

عنوان: نقدی بر فیلم «دندان نیش» ساخته‌ی یورگوس لانتیموس
نویسنده: فرزانه روش، نقاش و پژوهشگر هنر

بعد از تماشای «دندان نیش»، حس عجیبی از انزجار با من ماند—انزجاری که نه فقط متوجه فیلم، بلکه متوجه خودم و جهان اطرافم شد. در یک لحظه، تمام نظم چیده‌شده‌ی خانه‌ام برایم شکلی تصنعی گرفت؛ همه‌چیز بیش از حد قراردادی، بیش از حد کنترل‌شده، و به‌نوعی ناآرام‌کننده به نظر می‌رسید. حتی عکس عروسی درون قاب، جلوی آینه، چیزی از یک خاطره‌ی آرام و تثبیت‌شده کم داشت و بیشتر شبیه نشانه‌ای از نوعی تثبیت اجباری معنا بود—انگار که زندگی را در قاب نگه داشته باشیم تا از حرکت، تغییر، و بی‌ثباتی‌اش در امان بمانیم.

تماشای «دندان نیش» صرفاً مواجهه با یک جهان عجیب و منزوی نیست؛ بلکه مواجهه با سازوکاری است که در شکل‌های ظریف‌تر، در زندگی روزمره‌ی ما نیز حضور دارد: میل به کنترل. این میل، در فیلم، به افراطی‌ترین شکل ممکن به تصویر کشیده می‌شود—پدیری که نه تنها رفتار، بلکه زبان، معنا و در نهایت خود واقعیت را برای فرزندانش بازتعریف می‌کند. اما مسئله دقیقاً از همین‌جا آغاز می‌شود: آیا آنچه او انجام می‌دهد، صرفاً انحرافی بیمارگونه است، یا بازتابی اغراق‌شده از تمایلی بنیادین در انسان؟

کنترل، در نگاه اول، پاسخی عقلانی به جهانی غیرقابل پیش‌بینی به نظر می‌رسد. انسان برای زیستن نیازمند نوعی ثبات است؛ نیازمند این‌که بداند فردا چگونه خواهد بود، یا دست‌کم بتواند چنین تصویری بسازد. در این معنا، کنترل تلاشی است برای مهار اضطراب، برای تبدیل آشوب به نظم قابل‌تحمل. اما «دندان نیش» نشان می‌دهد که این میل، به‌سادگی می‌تواند از مرز کارکردی خود عبور کند و به ابزاری برای انکار واقعیت بدل شود. در فیلم، پدر نه جهان را کنترل می‌کند، بلکه نسخه‌ای جعلی از آن می‌سازد—جهانی که در آن معناها دستکاری شده‌اند و حقیقت جای خود را به روایت داده است.

در این‌جا، پرسش عمیق‌تری مطرح می‌شود: آیا کنترل اساساً ممکن است، یا صرفاً توهمی است که برای دوام روانی خود به آن نیاز داریم؟ آنچه فیلم به‌روشنی نشان می‌دهد این است که کنترل در معنای مطلق آن وجود ندارد. آنچه ما کنترل می‌کنیم، نه خود واقعیت، بلکه تفسیر ما از آن است. ما می‌توانیم معناها را تغییر دهیم، مرزها را بازتعریف کنیم، و حتی تجربه‌ی دیگری را محدود سازیم، اما نمی‌توانیم تصادف، مرگ یا بی‌ثباتی بنیادین جهان را حذف کنیم. در این معنا، کنترل بیشتر شبیه به ویرایش واقعیت است تا تسلط بر آن.

اما اگر کنترل توهمی بیش نیست، چرا همچنان به آن چنگ می‌زنیم؟ پاسخ را شاید باید در ترس جست‌وجو کرد—ترس از مواجهه با جهانی که الزاماً منصف، قابل فهم یا قابل کنترل نیست. جهانی که در آن، اتفاق‌ها بدون دلیل رخ می‌دهند و معنا همواره تضمین‌شده نیست. در چنین جهانی، میل به کنترل نه فقط تلاشی برای ایجاد امنیت، بلکه کوششی برای گریز از حقیقت است. «دندان نیش» این گریز را به شکلی عریان به نمایش می‌گذارد: با حذف جهان بیرون، بازنویسی زبان، و با ساختن واقعیتی که دیگر تهدیدی ندارد، اما در عوض، امکان فهم و آزادی را نیز از میان برده است.

در عین حال، فیلم در لایه‌ای بصری و رفتاری، مملو از استعاره‌هایی است که همین سازوکار را عمیق‌تر می‌کنند. تلفن پنهان‌شده در کمد مادر، نشانه‌ای است از امکان سرکوب‌شده‌ی ارتباط‌راهی به جهان بیرون که وجود دارد اما عمداً پنهان شده است. سگ، به‌عنوان موجودی تربیت‌پذیر و فرمانبردار، به الگویی برای انسان مطلوب این سیستم بدل می‌شود؛ در مقابل، گریه‌ی یاغی که از این منطق سرپیچی می‌کند، محکوم به حذف است. این تقابل، به‌وضوح نشان می‌دهد که در چنین نظامی، آزادی نه تنها جایی ندارد، بلکه تهدیدی است که باید نابود شود.

حتی کنش‌های بدنی نیز معنایی نمادین پیدا می‌کنند. عمل لیسیدن، که در ظاهر رفتاری بی‌اهمیت است، ارجاعی است به تقلیل انسان به سطح یک حیوان اهلی—حرکتی که نشان می‌دهد چگونه طبیعت انسانی می‌تواند در فرآیند کنترل، بازنویسی و فروکاسته شود. و در نهایت، خود «دندان نیش» به نمادی کلیدی بدل می‌شود: نشانه‌ای از وفاداری، از بلوغ تعریف‌شده توسط سیستم، و از تبدیل انسان به موجودی که نه بر اساس آگاهی، بلکه بر اساس شرطی‌سازی زندگی می‌کند. به همین دلیل، افتادن این دندان، به‌نوعی شرط خروج از این نظم تحمیلی است.

اما یکی از هولناک‌ترین نتایج این نظام، در خود فرزندانش آشکار می‌شود: پرخاشگری‌ای که نه طبیعی، بلکه محصول مستقیم همین کنترل است. آن‌ها در جهانی تربیت‌شده‌اند که بیرون از خانه را به‌عنوان منبعی از شر و تهدید تصویر

می‌کند. نتیجه، ذهنیتی است که دائماً در وضعیت دفاع و حمله قرار دارد. آن‌ها نه تنها از جهان بیرون می‌ترسند، بلکه برای مواجهه با آن، تنها یک ابزار آموخته‌اند: خشونت.

این‌جا فیلم به نکته‌ای ظریف و عمیق اشاره می‌کند: وقتی واقعیت تحریف می‌شود، ترس نیز تحریف می‌شود. و ترسی که بر پایه‌ی حقیقت نباشد، به‌جای محافظت، به خشونت کور تبدیل می‌شود. فرزندان، در نبود تجربه‌ی واقعی از جهان، نمی‌توانند تفاوت میان تهدید و غیرتهدید را تشخیص دهند. بنابراین، همه‌چیز بالقوه دشمن است—و پاسخ، همواره تهاجم.

این همان نقطه‌ای است که کنترل ماهیتی پارادوکسیکال پیدا می‌کند؛ به‌جای ایجاد امنیت، به بازتولید ناامنی درونی منجر می‌شود. آنچه قرار بود امنیت ایجاد کند، خود به منبع ناامنی بدل می‌شود. سیستمی که برای حذف خطر طراحی شده، ذهن‌هایی تولید می‌کند که سراسر در وضعیت اضطراب و تهدید زیست می‌کنند. کنترل، به‌جای کاهش ترس، آن را تکثیر می‌کند؛ به‌جای نظم، بی‌نظمی درونی می‌آفریند. این پارادوکس، شاید یکی از تلخ‌ترین گزاره‌های فیلم باشد: اینکه تلاش برای حذف کامل خطر، در نهایت انسان را ناتوان‌تر و خشونت‌بارتر می‌کند.

در نهایت، فیلم ما را به پرسشی بنیادی‌تر می‌رساند: اگر واقعیت تا این حد هراسناک است، آیا مواجهه با آن ارزشمند است؟ یا باید، مانند پدر، به ساختن جهانی امن اما جعلی رضایت داد؟ پاسخ ساده‌ای وجود ندارد، اما شاید بتوان گفت آنچه به زندگی معنا می‌بخشد، دقیقاً همین مواجهه است. ترس، تصادف، و ناپایداری نه نقص‌های زندگی، بلکه شرایط امکان آن هستند. بدون امکان از دست دادن، عشق معنای خود را از دست می‌دهد؛ بدون عدم قطعیت، انتخاب بی‌اهمیت می‌شود.

از این منظر، انزجاری که پس از تماشای «دندان نیش» باقی می‌ماند، صرفاً متوجه شخصیت پدر نیست. این انزجار، در سطحی عمیق‌تر، متوجه بخشی از خود ماست—بخشی که هنوز می‌خواهد جهان را ساده، قابل کنترل و بی‌خطر کند، حتی اگر بهای آن، از دست دادن حقیقت باشد. فیلم نه پاسخی قطعی ارائه می‌دهد و نه راه‌گریزی نشان می‌دهد؛ بلکه ما را در برابر این انتخاب قرار می‌دهد: زیستن در جهانی ناامن اما واقعی، یا پناه بردن به نظمی ساختگی که در آن، انسانیت به آرامی فرسوده می‌شود.

«دندان نیش» نه فقط نقدی بر یک ساختار بسته، بلکه هشدار دربارۀ خود ایده‌ی کنترل مطلق است؛ جایی که انسان، در تلاش برای محافظت از خود در برابر جهان، ناچار ظرفیت زیستن در آن را نیز از دست می‌دهد.

#film

#dogtooth